

به توپ بسته شدن مجلس*

محمد مهدی شریف کاشانی

مالیده که: چون تو شهید وطن و آزادی هستی، افتخاراً صورت خود را از خون تورنگین می‌نمایم. قزاق و اشرار سیلاخوری دیوار مجلس را خراب کرده، داخل بهارستان شدند. بعد از خراب شدن دیوار مجلس، و کلا و آقایان که در مجلس بوده‌اند، از طرف خیابان دوشان تپه از باغ خارج شده؛ جماعتی فرار کرده، جماعتی تغییر لباس داده. حجج الاسلام هم با جمعی از اتباع به باغ امین الدوله وارد می‌شوند. از قراری که مردم می‌گویند، امین الدوله هم به باغ شاه تلفون می‌کند که: آقایان به باغ و پارک من وارد شده‌اند؛ دانسته باشید. در باغ امین الدوله هم، بعضی در زیر درختها، بعضی در اطاق باغبان، بعضی متفرق در باغ بوده که جماعتی از قزاق وارد باغ شده؛ حاجی میرزا ابراهیم آقا و کیل آذربایجان در خیابان باغ بوده، گلوله می‌زنند. فوراً جان داده. مادر و عیال و اولاد او از تبریز حرکت کرده‌اند. روز بعد از کشته شدن او، وارد می‌شوند. از این واقعه آگاه شده؛ بیچاره مادر او! و میرزا اسید محمد بهبهانی هم

صبح سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶، از اول آفتاب، قزاق سوار [و] سرباز سیلاخوری اطراف مجلس را گرفته؛ چهار عراده توپ هم در چند موضع گذاردند. آقای بهبهانی و آقای طباطبایی هم به مجلس وارد شدند. آقای آقا سید جمال افجه [ای] هم با جمعی به مجلس می‌رفته، سربازها مانع می‌شوند؛ زد و خورد جزئی واقع شده، آقارامی برند خانه‌ی وزیر اکرم که حوالی مجلس است. از انجمن آذربایجان و از سنگرهای مجلس چند اسب تویچی و قزاق را با گلوله می‌زنند، و کشته می‌شود؛ جمعی از قزاق فرار می‌کند. تا آنکه، از طرف دیگر توپ را به مسجد و مجلس بسته، بعضی سنگرها را گرفته، بعضی از سنگرها هم دفاع می‌کنند. اسدالله خان و جهانگیر خان، مدیر صوراسرافیل، از سنگر خود درب مجلس را خالی و متفرق می‌کنند. بادگیری می‌آیند توپ درب مجلس را به مجلس ببرند، اسدالله خان گلوله خورده، کشته می‌شود. جهانگیر خان خون او را به سر و صورت خود

* بر گرفته شده از کتاب «واقعات اتفاتیّه در روزگار»، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، نشر

تاریخ ایران، ۱۳۶۲

نشویم. حاجی ملک و پسرش و جهانگیرخان از آن خانه بیرون آمده. بهاءالواعظین می‌رود در مبال آن خانه پنهان می‌شود. خود حبل‌المتین می‌رود زیر میزها مخفی می‌شود. میرزا قاسم خان و آقا سید نورالدین در آب انبار خود را پنهان می‌دارند. اما، آن سه نفر که بیرون می‌روند، فوراً گرفتار شده، بزن بزن آنها را در قزاقخانه برده، حبس می‌کنند. قبل از اینها هم، آقا میرزا محمد نام و قاضی و میرزا داوودخان را در قزاقخانه برده، حبس کرده بودند.

بعد از ورود آنها، بعضی را کت بسته، بعضی را زنجیر کرده؛ سر و پای برهنه جلوی اسب انداخته، با چوب و قنداق تفنگ، بزن بزن از قزاقخانه به باغشاه بردند. بعد از ورود به باغشاه، قزاقها هجوم کرده که: شماها برادران ما را کشته‌اید، باید تقاص و قصاص کنیم. صاحب‌منصبان مانع شده، نگذاشتند. ولی، همگی یکی دوزخ در سر و بدن دارند. حاجی ملک از سایرین زیاده‌تر مجروح است. حاجی ملک وقتی در قزاقخانه حبس بود، یک صاحب‌منصب روسی می‌آید در مجلس؛ با کمال سختی پاهای خود را بر زمین می‌زند، دندانهای خود را بر هم می‌فشارد که: ملک! خوب دین اسلام را رواج دادی! حالا هر چه می‌خواهی، اینجا نماز بخوان تا در آخرت

○ قزاقها آقای بهبهانی و طباطبایی را

گرفته، لخت کرده، سر و پا برهنه جلوی اسب انداخته، بزن بزن تا حوالی پارک ظل‌السلطان برده؛ از آنجا، در درشکه نشانده، به باغشاه می‌برند.

در باغشاه، آنچه قزاق و سرباز که بوده، به درشکه‌ی آقایان حمله می‌نمایند. حشمت‌الدوله خود را روی آقایان انداخته، از کشتن نجات می‌دهد. ولی، ریش آقای بهبهانی را خیلی کردند و آب دهن به صورتش انداختند.

پهلوی او ایستاده بوده؛ به مجرد تیر خوردن او، معزی‌البه ضعف کرده، می‌افتد؛ که همه کس خیال کرده او هم تیر خورده، کشته شده است. قزاقها آقای بهبهانی و طباطبایی را گرفته، لخت کرده، سر و پا برهنه جلوی اسب انداخته، بزن بزن تا حوالی پارک ظل‌السلطان برده؛ از آنجا، در درشکه نشانده، به باغشاه می‌برند.

به ورود باغشاه، آنچه قزاق و سرباز که بوده، به درشکه‌ی آقایان حمله می‌نمایند. حشمت‌الدوله خود را روی آقایان انداخته، از کشتن نجات می‌دهد. ولی، ریش آقای بهبهانی را خیلی کردند و آب دهن به صورتش انداختند. تدبیراً، حکم حبس‌شان را دادند، از خطر کشتن آسوده شدند؛ تا بعد چه شود. به حضور اعلیحضرت هم که می‌روند، شاه به آقایان خطاب «تو، تو» می‌کند. آقای آسید عبدالله می‌گویند که: اعلیحضرت یا به طریقه‌ی سابقه صحبت کنند و یا امر کنند ما را بکشند. من حاضر نیستم این گونه خطابات را بشنوم. فوراً، شاه تغییر اسلوب داده، به نحو سابق صحبت داشته؛ و اظهار نارضایی از این ترتیبات نموده که: حالا خوب است یک چندی آسوده باشید. و اما رئیس مجلس و حکیم‌الملک خودشان را در موستان باغ امین‌الدوله پنهان کرده. بعد، به لباس باغبانی به سفارت فرانسه رفته، متحصن می‌شوند.

اما ملک‌المتکلمین و بهاءالواعظین و میرزا جهانگیرخان و میرزا داوودخان و قاضی و آقا سید حسن حبل‌المتین، در باغ امین‌الدوله پنهان شده بودند. بعد از خلوت شدن، حبل‌المتین آنها را به خانه‌ی خود دعوت می‌کند. بعد از ورود به خانه، مادر حبل‌المتین بنای داد و فریاد می‌گذارد که: چرا ما را به حال خود نمی‌گذارید؟ چه از جان ما می‌خواهید؟ فرزندم را گرفتار؛ مالمان را به تاراج خواهید داد. چرا اینجا آمده‌اید؟

با اینکه حضرات چاره نداشته‌اند، گریه و عجز ضعیفه اسباب تکدر آنها می‌شود. ملک‌المتکلمین با پسرش و جهانگیرخان می‌گویند: در هر صورت، ماها باید گرفتار شویم؛ بهتر این است که این بیچاره ضعیفه را از خیال و اهمه آسوده کنیم، و راضی به صدمه‌ی خیالی او

بعد هم، باقر را تیرباران کردند.

اما، شرح ساکنین مسجد و مدرسه‌ی ناصری: با آنکه توپ شربل به او بسته، گنبد و گلدسته‌ها را قدری خراب کرده؛ تا آن بیچاره‌ها فشنگ داشتند، دفاع کردند. بعد اتمام فشنگ، از سنگر خارج شده، تفنگها را در حوض آب مدرسه ریخته، فرار می‌نمایند. حاجی محمد تقی تفنگدار هم بوده است. بعد از فرار، به خانه‌ی حاجی سید ابراهیم و کیل، که از سادات اخوی است، می‌رود. راهش نمی‌دهند. متحیر است چه کند یا کجا برود؛ که یکی از اشقیاء مستبدین او را شناخته و گرفته. ساعت و پولی که داشته از او گرفته، کتله‌ی او را بسته، به سربازهای سیلاخوری سپرده. بزن بزن به باغ‌شاه می‌برند.

و اما انجمن آذربایجان را از توپ خراب کرده؛ ناچاراً، به خانه‌ی بانوی عظاما که وزیر اکرم اجاره کرده بود رفته؛ سنگر کرده، مشغول دفاع شدند. جناب آقا سیدجمال افجه [ای] هم، که بعد از مایوسی رفتن به مجلس به منزل وزیر اکرم رفته، آنجا بود. تویجیان توپ را به خانه‌ی وزیر اکرم می‌بندند. حضرات هم ناچار می‌شوند چون راه فرار نداشتند، آقای معظم له را در عبا پیچیده، با طناب از پشت بام به خانه‌ی نظام‌الملک پایین می‌کنند. سایرین هم به هزار زحمت پایین آمده، فرار می‌نمایند.

عده‌ی مقتولین دولتی، از قزاق و سوار و تویچی و سرباز، یکصد و نود و شش نفر به شمار آمده‌اند. از طرف ملت، در جنگ کمتر کشته شده. ولی، بعد از جنگ، قزاق و سرباز سیلاخوری به هر کس رسیدند، زدند کشتند؛ که گاریها نعلش از کوچه و معابر جمع و ضبط می‌کرده، می‌برده‌اند. ولی، در باغشاه زیاده از حد تصور کشتار کرده‌اند. ملک‌المتکلمین و جهانگیر خان را هم خفه کرده؛ و بعضی دیگر را چه شکم‌پاره کرده، چه سر بریده، چه زنده زنده به چاه انداخته، چه خفه کرده، چه گلوله باران کرده، چه از چوب و سنگ و لگد کشته، چه طناب انداخته.

و اما فقره‌ی واقعات در مجلس و بهارستان: امان!

○ بعضی را کت بسته، بعضی را زنجیر کرده؛ سر و پای برهنه جلوی اسب انداخته، با چوب و قنداق تفنگ، بزن بزن از قزاقخانه به باغشاه بردند. حاجی ملک از سایرین زیادتر مجروح است. حاجی ملک وقتی در قزاقخانه حبس بود، یک صاحب منصب روسی می‌آید در مجلس؛ با کمال سختی پاهای خود را بر زمین می‌زند، دندانهای خود را بر هم می‌فشارد که: ملک! خوب دین اسلام را رواج دادی! حالا هر چه می‌خواهی، اینجا نماز بخوان تا در آخرت بهشت بروی. بعد، پالکنیک می‌آید؛ به قدری که تشفی قلبی از او بشود، به حاجی ملک فحش می‌دهد و سخریه می‌کنند و توی سر او می‌زنند. و بعد، با آن افتضاح روانه‌ی باغشاه می‌نمایند.

بهشت بروی. بعد، پالکنیک می‌آید؛ به قدری که تشفی قلبی از او بشود، به حاجی ملک فحش می‌دهد و سخریه می‌کنند و توی سر او می‌زنند. و بعد، با آن افتضاح روانه‌ی باغشاه می‌نمایند. به نقد، جماعتی در باغشاه حبس می‌باشند.

واقعه‌ی دیگر قزاقخانه: حمزه نامی بوده از سربازان ملی و باقر نام پنییری. هر دو گرفتار شده، می‌آوردند نزد پالکنیک. از حمزه سؤال می‌کند: مشروطه یا مستبد؟ می‌گوید: مشروطه! سؤال می‌کند: به چه کار مشغول بودی؟ می‌گوید: در انجمن مظفری تفنگچی بودم. می‌گوید: لابد هم قزاق کشته [ای]؟ جواب می‌دهد: خیر! می‌گوید: این جوان خوبی است، مرخص است برود. آن بیچاره تعظیم کرده، می‌رود. از عقب سر او، پالکنیک گلوله به او زده؛ امر کرده تیربارانش می‌کنند.

می گوید: من مخالفت با مشروطیت ندارم. بعضی مفسدین در کار بودند، خواستیم آنها را خارج نموده، مجازات دهیم.

چون بعد از ورود آقای بهبهانی و طباطبایی و سایر گرفتاران بیچاره به باغشاه، قزاقان و سربازان به اعتقاداتی که اینها بایی هستند، الی غیر نهاییه اذیت و صدمه‌ی بدنی و زبانی و فحش و لعن و طعن به آنها می زدند؛ حضرات هم در مجلس بنای روضه‌خوانی گذارده. دیگر معلوم است، جماعتی مجروح و زنجیر و اسیر و احتمال کشته شدن به خود می دهند؛ مسلم است این نمره اشخاص چه حال رقتی به آنها دست می دهد. مأمورین که این حال را ملاحظه می کنند، قطع می نمایند که: اینها بایی نیستند. از کرده‌های وحشیانه‌ی ظالمانه‌ی خود پشیمان می شوند. از همه معذرت می خواهند که: ما شماها را بایی تصور می کردیم. حالا، معلوم می شود که اشتباه کرده بودیم. از ما بگذرید و ما را حلال کنید. تا یک درجه از بعضی صدمات و اذیت‌های حبس آسودگی حاصل گردیده. ولی، زنجیر و سختی مکان و تنگی امور معاش، به جای خود

○ حمزه نامی بوده از سربازان ملی و باقر نام پنیری. هر دو گرفتار شده، می آورند نزد پالکنیک. از حمزه سؤال می کند: مشروطه یا مستبد؟ می گوید: مشروطه! سؤال می کند: به چه کار مشغول بودی؟ می گوید: در انجمن مظفری تفنگچی بودم. می گوید: لابد هم قزاق کشته [ای]؟ جواب می دهد: خیر! می گوید: این جوان خوبی است، مرخص است برود. آن بیچاره تعظیم کرده، می رود. از عقب سر او، پالکنیک گلوله به او زده؛ امر کرده تیربارانش می کنند. بعد هم، باقر را تیرباران کردند.

امان از این روزگار و از این مردم رجاله! بعد از ورود به مجلس تمام اسباب مجلس را تاراج کردند. سهل است، درها و پنجره‌ها را شکسته، بردند. سهل است، سقف اتاقها را خراب کرده، بردند. سهل است، چهلچراغها و آینه‌های قدی بزرگ را شکسته، بردند. سهل است، میزها و صندلی‌ها را بردند. سهل است، قالیها و قالیچه‌ها را پاره پاره کردند، بردند. سهل است، دفتر و کاغذهای دفتر را چون قابل فروش نبود، آتش زدند. سهل است، حوضهای مرم‌ر را با هزاره‌های مرم‌ر را کنده، بردند. سهل است، بعضی درختهای گل کاریهای باغ را کنده، بردند. انجمن‌های حوالی مجلس را تمام تاراج کرده. خانه‌ی وزیر اکرم و آقا سیدعلی قمی و دکاکین حوالی مجلس را هم تماماً غارت نمودند. انجمن اخوت را هم از توپ خراب کرده. چون منزل ملکه‌ی ایران هم حوالی آن انجمن بود، به واسطه‌ی ظهیرالدوله آن خانه را هم تاراج و غارت کردند؛ یخدانها و صندوقها و اندوخته‌های زمان ناصرالدین‌شاه را تماماً بردند. نتیجه‌ی این غارت، به جهت تاراج کنندگان از همه‌ی تاراجها بیشتر بوده است. خصومت دولتها با ظهیرالدوله، از زمان حکومت رشت بود که در حکومت او، رشتی‌ها تشکیل اردو داده و او همراهی داشته است. چنانچه ظهیرالسلطان یکی از آن هشت نفری که شاه تعیین در اخراج کرده بودند، بوده؛ تمام اشخاصی که در خانه‌ی عضدالملک متحصن بوده، حالا مورد غضب امیر بهادر و شاه می باشند. گویا باور نمی‌دارند روز داوری.

«قهوه‌خانه‌ی عرش» را هم خراب کرده، تاراج نمودند؛ که در روز جنگ، از این قهوه‌خانه تیر به قزاقها انداخته شده، نباید بعد از این دایر باشد. دیگر خداوند تا چه اندازه به آنها مهلت و فرصت بدهد، کسی نمی‌داند.

از قرار راپر تچیان سری باغشاه، حاجی امام جمعه خوبی و حاجی محمد اسماعیل آقا و حاجی معین بوشهری اغلب شبها خدمت شاه می‌روند و مورد تلافیات واقع‌اند.

روز ۲۷ شهر جاری، [شاه] علما را احضار کرده،

هست. از چیزهایی که خالی از غرابت نیست، زنجیر کردن ظهیرالسلطان است. میخ زنجیر را در مقابل عمارت باغشاه، نزدیک حوض، پای درختی کوبیده که تمام روز در آفتاب بوده؛ مثل آنکه شیری را زنجیر کرده باشند. چنانکه شاعر گفته است:

شیر را سلسله در گردن و روبه همه شب
فارغ البال به اطراف چمن می گردد

عابرین از او می گذشته و بر حالش رقت داشته اند. در روز ۲۶ جمادی الاولی، یک جوان با غیرت با فتوت با حرارتی آمد نزد من که: چند فرد نصیحت آمیز به شاه نوشته ام. چون به باغشاه راه دارم، امشب می برم در چادر شاه می اندازم. کاغذ را گرفته، خواندم. او را خیلی تحسین و تعریف کردم که: زهی شرف و افتخار برای شما خواهد بود که با احتمال هزار جور صدمه و اذیت، اقدام به این نصایح فرموده اید. سواد اشعار را برداشته، از قرار تفصیل ذیل است.

«در این سرما سپاهی تیره بختی

○ عده‌ی مقتولین دولتی، از قزاق و سوار و توپچی و سرباز، یکصد و نود و شش نفر به شمار آمده‌اند. از طرف ملت، در جنگ کمتر کشته شده. ولی، بعد از جنگ، قزاق و سرباز سیلاخوری به هر کس رسیدند، زدند کشتند؛ که گاریها نعل از کوچه و معابر جمع و ضبط می کرده، می برده‌اند. ولی، در باغشاه زیاده از حد تصور کشتار کرده‌اند. ملك المتكلمين و جهانگیر خان را هم خفه کرده؛ و بعضی دیگر را چه شکم پاره کرده، چه سر بریده، چه زنده زنده به چاه انداخته، چه خفه کرده، چه گلوله باران کرده، چه از چوب و سنگ و لگد کشته، چه طناب انداخته.

شنیدم تیشسه می زد بر درختی که تا از هیزمش آتش فروزد مگر می خواست ایمان را بسوزد به سختی شاه پیغامش فرستاد که ای شوریده بخت زشت بنیاد تو را باعث چه زین بیهوده کاری؟ درختان را چرا ازین بر آری؟ بسا شه ناصرالدین گنجها داد هزاران باغبان را رنجها داد به خون دل نهالی را بپرورد که تا بالا کشید برگ و برگ کرد که روزی از درختش کام گیرد بزیر سایه اش آرام گیرد خبر از زحمت خرجش نداری که بی رحمانه از بیخش بر آری تعجب کرد مرد لا ابالی از این بی فکری و این بی خیالی که یارب داد از این ناسپاسی از این کفران دین حق ناشناسی بی قطع درختی بر ستیزد ولی خون هزاران کس بریزد زیدبختی خبر از این ندارد که حق مخلوق خود را دوست دارد شها با تیشسه‌ی شرک و مذلت زین برکنده نخل دین و دولت ترا زین کینه جویی نام چه بود به جز ننگ این عمل را نام نبود مسوزان خاطر خلق خدا را مکن با خویش دشمن کبریارا شها بگذر از این ناپاک رای بی ترس از انتقام کبریایی شها زین بیش مردم را میازار مزین بر ریشه‌ی خود تیشسه زنهار شها مشروطه را حق امر داده

به هر کاری خدا امری نهاده
پس این مخلوق را مشروطه دین است
تو هم گمراه مسلمی راه تو این است
رعیت بیخ و سلطان چون درخت است
درخت ای جان من از بیخ سخت است.»

همان شب، آن جوان باغیرت آن پاکت اشعار را در
چادر انداخته. بعد از آنکه به نظر شاه رسیده، خیلی
موجب خوف و وحشت شاه می شود که این اشخاص،
چگونه به این چادر راه دارند. در نهایت غضب، از
قراولان و کشیکچیان مؤاخذه می کنند، که
مبادا این اشخاص در شبی ضرری به او برسانند.

عجب روز گاری است این روزگار؛ هر کسی از خیر
و شر و ظلم و عدل و غیرت و بی غیرتی در باطن دارد،
بی اختیارانه به مقام ظهور می رسد. چنانچه، این جوان
این اشعار نصیحت آمیز را گفته، از جان خود گذشته،
برده به نظر مخاطب هم رسانده. بسا از اهل خلوت
مجمعولاتی خدمت شاه عرض می کنند، که شاه در
آدمکشی و غضب ساعی تر می شود. و یا امر او اعیان هم
هستند که ترغیب و تحریص می کنند شاه را در سفاکی و
قتل و غارت بندگان خدا؛ و اسباب قوت قلب شاه
می شوند. مثل: جناب شمس الذاکرین طالقانی که
طلسم می نویسد و «صداندر صد» پر می کند که شاه بر
مشروطه خواهان فایق و غالب بشود و تقدیم می دارد. با
آنکه، ملاحظه و دیده که تسلط او بر مردم، غیر از
آدمکشی و قتل و غارت مسلمانان نتیجه ندارد. با آنکه،
اهل منبر است و میداند که «و شاورهم فی الامر» از او امر
الهی است؛ و مشروطه را علمای اعلام و حجج اسلام
تصویب و اقدام فرموده، و نطاقین و مبینین مجالس آن را
تشریح کرده اند. با وجود اینها، طمع و ادا می کند که
طلسم و «صداندر صد» بنویسد که شاه غالب شود بر
مشروطه خواهان و بندگان خدا را بکشد.

و اما، شرح حال بعضی فراریهای مشروطه خواه: در
روز ۲۳، جناب بهاء الواعظین بعد از بیرون آمدن از مبال
خانه‌ی حبل المتین و تراشیدن ریش، با یکی دیگر به
لباس تبدیل به سفارت انگلیس رفتند.

○ از قرار راپرتچیان سری باغشاه، حاجی
امام جمعه خویی و حاجی محمد اسماعیل
آقا و حاجی معین بوشهری اغلب شبها
خدمت شاه می روند و مورد تملطفات
واقع اند.

روز ۲۷ شهر جاری، [شاه] علمارا
احضار کرده، می گوید: من مخالفت با
مشروطیت ندارم. بعضی مفسدین در کار
بودند، خواستیم آنها را خارج نموده،
مجازات دهیم.

آقای حاجی میرزا یحیی و حاجی میرزا علی محمد،
پسرهای مرحوم حاجی میرزا هادی، و اعتضادالحکماء،
داماد معزی الیه مرحوم، هر يك به خانه‌ی یکی از
دوستان خود با هزار گونه خوف و اضطراب مخفی شده
بودند. بعد از آنکه من مطلع شدم که کجا هستند، پیغام
دادم که: در چند سال قبل که این عمارت و باغ در قلهک را
من، بر حسب قیمومت، از بابت طلب از مرحوم میرزا
شیخ علی به مرحوم آقای والای شما فروختم، به جهت
این خصوصتهای ظل السلطان و یا از این مقوله واقعات
بوده؛ که اگر اضطرابی به جهت شماها پیش آید، در
قلهک که حکم سفارت انگلیس را دارد، شماها از خود
منزلی داشته باشید. چرا نمی روید به قلهک؟ فوراً، لزوماً،
به هر تقریبی هست عازم قلهک شوید. در همان شب، با
لباس تبدیل عازم شده؛ بحمدالله، سالمأ هم رسیدند.

جناب آقای سید جمال واعظ با يك نفر دیگر راهم
يك مسلمان مشروطه خواه به خانه‌ی خود برده. بعد از
چند روز مهمانداری، به جهت آنها يك گاری کرایه کرده؛
با لباس تبدیل روانه‌ی همدان می شوند. با هزار خوف و
هراس به همدان رسیده. به ورود همدان، سید بیچاره
شناخته می شود. چون سالها در تهران در مسجدشاه
منبر می رفته، موعظه می کرده، اغلب مردم آن را

نه در سفارت‌تهاررفته‌اند، نه گرفتار شده‌اند. مثل: جناب حاجی شیخ محمد سلطان الواعظین، به هیچ وجه معلوم نیست چه شده و یا کجا رفته. با آنکه دولتیها کمال مواظبت را دارند که به هر تقریبی باشد بندگان خدا را گرفتار نمایند، بعضی از فراریهای متفرقه‌ی مجلس هم به اشکالهای مختلف به بعضی سفارت‌تهاررفته. ولی، بعضی دیگر، یکی به لباس یخ‌فروشی با سبده یخ بر سر و یخ‌شکن بر کمر، و بعضی طبق میوه به سر گرفته یا ترازو به دوش، وارد سفارت انگلیس گردیده. و دیگری کوله بسته‌ی بزازی به دوش گرفته، فریاد زان «هی بزازی» وارد سفارت می‌شود. دیگری با کلاه نمد و بیل باغبانی به دوش، اره بر کمر، وارد سفارت می‌شود. جناب تقی‌زاده از مجلس فرار می‌رود به منزل خود؛ و شب از منزل، به لباس فرنگی و شتیقه به سر، وارد سفارت می‌شوند.

تقریباً سی نفر در سفارت رفته بود؛ که در روز سه‌شنبه ۱۵ جمادی الثانی، نوشته‌ی امنیت به آنها داده، بیرون آمدند. مضمون «امان نامه» از این قرار است که: دارنده‌ی این ورقه، فلان شخص، به موجب ضمانت‌نامه‌ی اعلیحضرت شهرباری که به سفارت دولت انگلیس داده‌اند، جاناً و مالاً و شرفاً محفوظ است؛ و اگر کسی به او ادعایی داشته باشد، سفارت دربار‌ه‌ی او نظارت خواهد داشت. این نوشته که بدست این سی نفر دیده شد، موجب تأسف عمومی گردید. ولی، حالا دیگر راه نمی‌دهند. دولتیان هم هر روز، از یک کوچه و خیابان یک بیچاره را گرفتار کرده، به باغشاه برده؛ به انواع شکنجه و صدمه، او را تلف می‌کنند. به این واسطه، یک واهمه و اضطراب غریبی در میانه‌ی مردم است.

جناب آقای آقاسید محمد طباطبایی را هم مرخص کردند که برود «در که‌ی شمیران» ساکن شود. این ترتیب، موجب بدنامی آقا شده که: در باطن، مثل بعضی اشخاص، با شاه موافقت داشته. بعضی می‌گویند: چون میرزا ابوالقاسم، پسر آقا، مدیر انجمن آل محمد بود و کارکن شاه بود، محض احترام پسرش رعایتی از او کرده‌اند.

○ از چیزهایی که خالی از غرابت نیست، زنجیر کردن ظهیرالسلطان است. میخ زنجیر را در مقابل عمارت باغشاه، نزدیک حوض، پای درختی کوبیده که تمام روز در آفتاب بوده؛ مثل آنکه شیری رازنجیر کرده باشند. چنانکه شاعر گفته است:

شیر را سلسله در گردن و روبه همه شب
فارغ‌البال به اطراف چمن می‌گردد
عابرین از او می‌گذشته و بر حالش رقت
داشته‌اند.

می‌شناختند. بعد از شناختن و معین شدن، سید بیچاره‌ی عالم فاضل واعظ را گرفته، می‌برند خدمت جناب مظفرالملك حاکم همدان. معزی‌الیه هم به ملاحظاتی که مبدا آلوده‌ی قبح قتل نفسی واقع شود و یا مورد ایراد دولت شود، سید بیچاره را تحت‌الحفظ به جهت حسام‌الملك قراگزلوی همدانی فرستاد. حسام‌الملك هم بعد از اطلاع بر حال معزی‌الیه، بر حسب خیانت و شقاوت ذاتی که داشت، امر کرد که در شب بعد از شام و خوابیدن، چند نفر از نوکرهای خود رفته، سید بیچاره را نگاه داشته، متکایی روی دهن او گذارده، روی آن نشسته، خفه‌اش کردند. و حال آنکه، به جهت هر دو امکان داشت که اسباب قتل آن بیچاره بشوند. زیرا که از طرف شاه و هیأت دولت، امری و حکمی به آنها صادر نشده بود؛ مگر صرف بدنفسی. والا، امکان داشت که به او بگویند از یک سمتی فرار کند، یا نگاهش بدارند. هر گاه از مرکز اطلاع دادند که چنین سیدی فرار کرده، اگر آن حدود آمده یا بیاید، گرفته روانه‌ی تهران کنید؛ [آن زمان روانه‌اش دارند]. بدون هیچ مقتضی، خون اولاد پیغمبر را به گردن گرفته، شهیدش کردند.

بعضی از اشخاص هم هیچ معلوم نشد که چه شدند؛

شده، رفتند و به مجلس شورا. فوراً، فرستادم تحقیق کرده، معلوم شد صدق است. سپهدار اعظم با سردار اسعد و جمعی از مجاهدین، با کمال رشادت و جلالت و قدرت، از دروازه‌ی یوسف آباد وارد شهر شده. حوالی مجلس که رسیدند، مستحفظین مجلس و مسجد رو به فرار گذارده. با کمال ابهت و جلالت، در بهارستان ساکن شده، که در هیچ تاریخی، کسی این نحو قدرت و شجاعت نشان نداده است. این نیست، مگر از الطاف غیبیه‌ی الهیه که شامل حال ملت ایران گردیده. مشروطه خواهان شهری هم غیرت کرده، آنها را جمع آوری و کمک حالی کردند. قطب الدوله هم فوراً اهل محل را خواسته، جماعتی از جوانان اهل محل را مستعد و آراسته کرده. بعد از ظهر ۲۴، با یک هیمنه و جمعیت و جلالتی، روانه‌ی مجلس و ملاقات سرداران فاتح شدند. در ملاقات، سرداران زیاده از حد اظهار امتنان و مهربانی نسبت به قطب الدوله فرموده بودند.

○ با آنکه دولت‌ها کمال مواظبت را دارند که به هر تقریبی باشد بندگان خدا را گرفتار نمایند، بعضی از فراریهای متفرقه‌ی مجلس هم به شکلهای مختلف به بعضی سفارتهای رفته. ولی، بعضی دیگر، یکی به لباس یخ فروشی با سبدهای بر سر و یخ شکن بر کمر، و بعضی طبق میوه به سر گرفته یا ترازو به دوش، وارد سفارت انگلیس گردیده. و دیگری کوله بسته‌ی بزازی به دوش گرفته، فریاد زنان «هی بزازی» وارد سفارت می شود. دیگری با کلاه نمد و بیل باغبانی به دوش، اره بر کمر، وارد سفارت می شود. جناب تقی زاده از مجلس فرار می رود به منزل خود؛ و شب از منزل، به لباس فرنگی و شیشه به سر، وارد سفارت می شوند.

در بیست و هشتم جمادی الاولی هم، جناب آقای آقاسید عبدالله را به اسم عتبات، از راه قزوین با پنجاه سوار کشیکخانه به سمت کرمانشاهان حرکت دادند. آقای آقامیرزا محسن، داماد آقا، و آقامیرزا سید احمد و آقامیرزا کوچک، پسرهای آقا، و آقا حسن، برادر آقا میرزا محسن، و آقامیرزا حسین محرر و دو نوکر در «یافت آباد» به آقا ملحق شدند. حالا در راه از سوارها چه بر آنها وارد شود، خدای دانند.

از روز ظهور این واقعات تاکنون، به هیچ وجه من الوجوه، از جناب حاجی شیخ مهدی سلطان المتکلمین اطلاعی نداریم. هیچ معلوم نیست کجا مخفی شده یا گرفتار گردیده، و یا مثل بعضی فرار کرده و یا علناً مسافرت نموده. چون در منبرها و مجلسها، نطق‌های منطقی علمی خیلی می کرده که در اثبات ظلم شاه و درباریان از همه‌ی نطقین واضح تر بیانات داشتند؛ فی الواقع اگر گرفتار شده باشد، بلاکلام کشته شده. و اگر فرار کرده باشد، خدا او را حفظ کرده است. پس، یقین دارم که اگر حیات داشته باشد، در هر کجا باشد، شرح حال خود را به جهت من خواهند نوشت.

در هر حال، بعد از وقوع این واقعات، شهر هم نظامی و سپرده‌ی بالکنیک رئیس قزاقخانه شده. به احتمال اینکه باز مردم به سفارت انگلیس خواهند رفت، قزاق اطراف سفارت گذارده؛ هر کس از اطراف سفارت عبور می کند، او را گرفته، حبس می نمایند. این حرکت، به اولیای سفارت ناگوار شده، از دولت مؤاخذه کردند. از طرف اعلیحضرت هم، از شارژدافر شکایتی به لندن شده بود که مردم را به سفارت راه داده اند. از آن طرف هم، از سفارت شرح حرکات توهین آمیز آنها را به لندن اطلاع دادند. از جواب کسی اطلاع ندارد، ولی از پرتستی که شارژدافر از سفارت به وزارت امور خارجه نموده است، معلوم می شود چه جواب بوده است. . . .

تهران در دست نیروهای مشروطه خواه

صبح قبل از آفتاب روز ۲۴ جمادی الثانیه ۱۳۲۷، خیر دادند که: سپهدار اعظم و سردار اسعد وارد شهر

سنگرها بوده، ناچاری حرکت اضطراری دارند که بلکه در شبها بتوانند فرار کنند. ولی، صنیع حضرت در نهایت خباثت و خیرگی، در شب و روز ۲۵ و ۲۶، لاینقطع از گلدسته‌های سید اسماعیل گلوله به اطراف، بخصوص به کوچی غریبان، به خانه‌ی من و قطب‌الدوله، بی‌دری می‌انداخت. چون چندین نفر از اشرار همدان از اتباع او بودند که خیلی جلادت داشتند؛ قطب‌الدوله هم چون اهل همدان است، پیغام به آنها داد که: تا حال هر چه هرزگی کرده‌اید، بس است. از امروز به بعد، اگر کناره از این حرکات کردید، فبها؛ والا، تلگراف کرده، خانه و کسان شمارا در همدان معدوم می‌کنم. آنها هم فوراً خود را خارج کرده، کناره و مخفی داشتند.

صنیع حضرت بعد از رفتن همدانیها، دیگر نتوانست خودداری کند؛ عریضه [ای] مبنی بر پشیمانی به سرداران فاتح نوشته، تسلیم شده. شاهد صدق تسلیم بودن راهم این عرض را داشته که: چهارصد تفنگ مکنز [ی] با چند هزار فشنگ نزد من موجود است؛ مقرر دارند یکی بیاید تحویل بگیرد. سپهدار اعظم هم به جناب قطب‌الدوله فرموده که بروند تحویل بگیرند. جناب معظم هم با چند نفر رفته، تفنگ و فشنگها را تحویل گرفته، حمل به بهارستان کردند. ولی، با وجود این، جرأت آسوده بودن نکرده، مخفی شد؛ که احدی از حال او مخبر نبود که در کجا است. چون، خودش می‌دانست که چه‌ها و چقدر آدم کشته و چه فسادها نموده، اصلاً قابل عفو نیست، و لابد به مکافات روزگار باید برسد که منافات با عدل خدا نداشته باشد.

سربازهای سیلاخوری و مامقانی هم در بعضی نقاط شهر سنگربندی داشته؛ بخصوص، در سمت خانه‌ی عین‌الدوله و خیابان دوشان‌تپه. مسیویفرم با چند نفر مجاهد آنها را هم برطرف کردند. تماماً فرار به خارج شهر و سلطنت آباد نموده. در بسیاری از محله‌ها، بیرق حریت و آزادی، با علامت مخصوص، برافراشتند. لیاخف، رئیس قزاقخانه، هم بعد از بعضی حرارتها و تیراندازها، هواراپست دید که دعوا غیر از کشته شدن

مجاهدین از مسافرین هم به نحوی خود را از کلاه پر پشم و قطارهای فشنگ و موزر و ششلول و بشره‌ی پر خشم و تفنگ آراسته و ساخته کرده‌اند، که فی‌الواقع هر کس آنها را ملاحظه می‌کند، بی‌اختیار ترسان و لرزان و خائف و گریزان می‌شود. آنها هم چون در واقع مثل غضب و سخط قهریه‌ی الهی می‌باشند به جهت مکافات از ظالمین؛ لذا، جداً بی‌ملاحظه آدم می‌کشند. و [به] مفاد آیه‌ی شریفه‌ی «کم من فئته قليلة غلبت فئته كثيرة»، در هر کجا که چند نفر از مجاهدین که ظاهر می‌شد، اگر هزار نفر جمعیت بود فرار می‌کردند. يك رعبی از جانب خدا به دل مردم افتاده، که ابداً کسی قدرت مقاومت ندارد. این است که معصوم فرموده: «العجب ثم العجب بين الجمادی و الرجب». واقعاً، ترتیبات این ایام [موجب] عجب و حیرت است، که عجب روزگاری است که به همان نحوی که اشرار شهری و سرباز و قزاق و فرایش متعرض مشروطه‌خواهان بیچاره بودند و آنها خائف و فراری می‌شدند، صد درجه مستبدین، از ملا و طلبه و نوکر باب و رجال دولتی، همه فراری، همه ترسان و لرزان و مخفی و متملق. بعضی هم که در

○ صبح قبل از آفتاب روز ۲۴ جمادی‌الثانیه

۱۳۲۷، خبر دادند که: سپهدار اعظم و سردار اسعد وارد شهر شده، رفتند رو به مجلس شورا. سپهدار اعظم با سردار اسعد و جمعی از مجاهدین، با کمال رشادت و جلالت و قدرت، از دروازه‌ی یوسف آباد وارد شهر شده. حوالی مجلس که رسیدند، مستحفظین مجلس و مسجد رو به فرار گذارده. با کمال ابهت و جلالت، در بهارستان ساکن شده، که در هیچ تاریخی، کسی این نحو قدرت و شجاعت نشان نداده است.

○ محمد علی میرزا بعد از قطع امید [از] اینکه دیگر بتواند کاری بکند و خود را نگهداری نماید، در جمعه ۲۷ جمادی الثانیه، با اتباع و اصدقای خود به سفارت روس رفته، متحصن گردیده. چند غلام هم از سفارت انگلیس به سفارت روس رفته، که واضح باشد که در حمایت هر دو سفارت می باشند.

محمد علی میرزا بعد از قطع امید [از] اینکه دیگر بتواند کاری بکند و خود را نگهداری نماید، در جمعه ۲۷ جمادی الثانیه، با اتباع و اصدقای خود به سفارت روس رفته، متحصن گردیده. چند غلام هم از سفارت انگلیس به سفارت روس رفته، که واضح باشد که در حمایت هر دو سفارت می باشند. روز بعد هم، سرداران فاتح تشکیل مجلس عالی داده. بعضی از آقایان روحانی را احضار، و جمعی از محترمین را دعوت می نمایند به بهارستان. و دو نفر از اعیان محترم را فرستادند بارقه‌ی دعوت، جناب آقای عضدالملک را از هاشم آباد به بهارستان آوردند.

اولاً، خطبه خوانده شد. ثانیاً، هیأت ملت بر حسب خیانت و عدم قابلیت، محمد علی میرزا [را] از مقام سلطنت معزول، و اعلیحضرت سلطان احمد شاه ولیعهد را بر مقام سلطنت برقرار داشته. فضای بهارستان مملو از جمعیت، اطراف مجلس و مسجد چند هزار جمعیت؛ همه «زنده باد» به او گفتند. و بر حسب قوانین اسلامی، به واسطه‌ی عدم بلوغ پادشاه و عدم لازمه‌ی تحصیلات، مقتضی بود که نایب السلطنه معین گردد، به جهت حفظ مقامات سلطنتی و تنظیم امور مملکتی. لذا، به ملاحظاتی چند، جناب عضدالملک را به نیابت سلطنت مفتخر و برقرار گردیده. و جناب سیه‌دار اعظم به وزارت جنگ برقرار؛ و جناب حاج علی قلی خان سردار اسعد به وزارت داخله معین گردیده. لذا،

قزاق نتیجه ندارد؛ تسلیم شده، ترك دعوا نمود. آنچه اشراری که مشغول هرزگی و شرارت بودند، تمام مخفی و به ذکر «پخیدم پخیدم» مشغول. قطب الدوله هم در کمال صداقت، جماعتی از جوانان محل و غیره را جمع آوری کرده؛ با تفنگ و فشنگ، همه روزه به بهارستان، و شبها به همه اطراف کوچه‌ی غریبان و گذر لوطی صالح و هفت تن توجه و سرپرستی می نماید. به نحوی که اتباعی که دارد تقسیم کرده، ده نفر ده نفر در محله‌های متفرقه شبها تا صبح گردش می کنند.

شب گذشته، خبر آوردند که چند عدد گلوله‌ی توپ در حوالی «ماشین» افتاده است. خودشان رفته، معلوم شد که اشرار و رامینی که خیال غارت و چاپیدن شهر را داشته‌اند؛ گاری قورخانه‌های آنها شکسته، چند اصله فشنگ و چندین گلوله توپ در کنار خاکریز خندق گذارده و رفته‌اند.

عصر همان روز، جناب سیه‌دار از قطب الدوله فشنگ خواسته‌اند که: به کلی فشنگ مجاهدین تمام شده است، باید فکری کرد. بعد از مشاهده، آدم در آنجا گذارده، تا صبح گاری گرفته، آنها را به بهارستان برده، تسلیم داشته؛ موجب کمال سرور سیه‌دار گردیده.

شب بعد، يك دو چرخه که روی اویراز جگن بوده، در خیابان سمت دروازه‌ی حضرت عبدالعظیم می برده‌اند. اتباع قطب الدوله تحقیق و تفتیش کرده، معلوم می شود که کیسه‌های پول طلا و نقره است از حاجی محمد اسماعیل آقای مغازه که در ضرابخانه ذخیره کرده بوده است. همراهان دو چرخه فرار می کنند. دو چرخه را می آورند حوالی منزل قطب الدوله. به او خبر می دهند، می آید. بعد از اطلاع، به آدم‌ها می گوید: بپرید منزل حاج علی شال فروش. بعد از بردن، حاجی مشار الیه راضی نشده که آنجا باشد. بعد، می برند بهارستان، خدمت سیه‌دار و سردار اسعد تسلیم می دارند. به نحوی کوچه‌ی غریبان و هفت تن و محله‌ی باغ ایلچی را مطمئن داشته، که تمام ساکنین آنجاها آسوده و متشکر و خوشوقت بوده‌اند؛ [و] جماعتی [تشکرنامه عرض کرده‌اند]

مجلس نگر دیده، این مجلس عالی با این اشخاص که تعیین شده، دایر باشد به جهت تنظیمات امور. همان ساعت، فوراً قرار دادند و تعیینات مجلس عالی را به همه‌ی اهالی تهران ابلاغ کرده، و به ولایات تلگراف شد. ترتیبات این اغتشاش و انقلابات شهری هم به کلی بر طرف است؛ بلکه، تمام مردم آسوده، اظهار شادی می نمایند که احقاق حق مغصوبه‌ی خود کرده‌اند و دست ظلم و تعدی استبداد از سر آنها کوتاه شده. این نعمت عظمای [از] آثار و برکات وجود سپهدار اعظم و سردار اسعد می شمارند. حالا آن وجودهای محترم بتوانند این نعمت و شرف و افتخار را به جهت خود حفظ نمایند، خدامی دهند....

روز شنبه، ۶ رجب، قریب يك هزار سوار بختیاری به ریاست سردار محتشم و سردار بهادر وارد تهران گردیده. و اغلب روزها، از طرف قزوین، در شب مجاهدین زیادوار می شوند. مستبدین به اندازه [ای] پریشان و خائف گردیده که فوق تصور است. کلیه‌ی اشرار مخفی، رجال و اعیان هم به نحوی متملق گردیده که موجب حیرت است....

روز یکشنبه، هفتم رجب، هم اعلان انتخابات منتشر گردیده. از طرف انجمن نظار مرکزی هم، در دهم رجب اوراق قانونی انتخابات داده شد که از آن قرار رفتار نمایند که از سه شنبه ۹ الی دوشنبه ۱۵ رجب، انجمنهای نظار، در محلات شروع به دادن ورقه‌ی تعرفه خواهند کرد. در واقع، می توان گفت که: اول مصیبت، حالا است که چه اشخاصی را بر حسب اغراض شخصی انتخاب کنند که صد درجه از انتخابات سابق بدتر باشد. آن وقت، بدابه حال ایران که با این جانبازها و فداکاری و انقلابات و قتل و غارتها، باز و کلا نالایق باشند، و مردمان مغرض طماع نادان را معین دارند.

واقعه‌ی حیرت‌انگیز، فقره‌ی مفاخر الملك است. بعد از ورود مجاهدین، به سفارت روس پناهنده شد. بعد، به خیال فرار افتاد. بالباس چارواداری و يك نفر سوار کشیک‌خانه [و] يك نوکر شخصی، به طرف مازندران عازم می شود. در بین راه، به امیر اکرم لاریجانی

○ واقعه‌ی حیرت‌انگیز، فقره‌ی مفاخر الملك است. بعد از ورود مجاهدین، به سفارت روس پناهنده شد. بعد، به خیال فرار افتاد. بالباس چارواداری و يك نفر سوار کشیک‌خانه [و] يك نوکر شخصی، به طرف مازندران عازم می شود. در بین راه، به امیر اکرم لاریجانی بر می خورد و از او بعضی سؤالات می کند. از وضع تحکم او، می فهمد که این فراری است و این لباس عاریه است. بعد، معلوم می شود که این مفاخر الملك است. او را گرفته، به تهران آوردند؛ و الحال، در نظمی با او مشغول استنطاق می باشند. واقعاً خمیر مایه‌ی تمام مفاسد تهران از این خبیث بوده است.

صنیع حضرت راهم در خانه‌ی همسایه‌اش، داخل زن‌ها، بالباس زنانه دستگیر کرده؛ مشغول استنطاق می باشند.

بر حسب امر حضرت سپهدار اعظم و سردار اسعد، قرار به تشکیل مجلس عالی گردیده. از قرار تفصیل ذیل، این اشخاص را تعیین کرده، اخبار دادند:

آقای بهبهانی؛ آقای صدر العلماء؛ آقای امام جمعه، جناب صنیع الدوله، جناب وثوق الدوله؛ جناب مستشار الدوله؛ جناب حکیم الملك؛ جناب نواب وحید الملك؛ میرزا محمد خراسانی؛ حاجی محمد علی تاجر؛ حاجی سید محمد تاجر؛ سالار حشمت، مرتضی قلی خان بختیاری؛ عمید السلطان، میرزا محمد علی خان؛ میرزا سلیمان خان نظام السلطان؛ معزی السلطان، میرزا حسین خان کسمایی؛ آقا میرزا طاهر. و جمعی دیگر از متفرقه را تعیین کرده، قرار بر این شد که چون هنوز انتخاب و کلایی نشده و افتتاح

شود...

در ۱۳ رجب، تمام وزیر مختارهای دول متحابه مقیم تهران، در دربار سلطنتی به جهت [تهنیت جلوس] شرفیاب حضور مبارک اعلیحضرت گردیده؛ از آنها پذیرایی کرده شده است. از قراری که شهرت دارد، اهل شیراز علاءالدوله را به حکومت، به احتمال خصوصیت باپسرهای قوام، نپذیرفته اند؛ و صولت الدوله هم به شیراز آمده، در شهر است. با اینکه هنوز علاءالدوله به شیراز نرفته، کاری که منافی قانون عمومی یا خصوصی باشد نکرده؛ عجالتاً، شیراز بی اغتشاش نیست، تا بعد چه شود. مفاخر هم در حبس بوده؛ گفتگو می شود که سفارت روس می خواهد توسط خلاصی او را نماید. از مجلس عالی حکم قتل او را صادر، و شب گذشته او را در خارج شهر برده، تیرباران کردند.

روز گذشته، این تلگراف از حجج اسلام نجف

○ چون، محمدعلی میرزا در زمان استقلال خود، آنچه [نقدینه] و هر چه جواهرات در خزانه‌ی دولتی بوده به اشکال مختلفه برده است، - از قراری که می گویند چه فروخته، چه در بانک استقراضی گذارده، چه در منزل نایب السلطنه‌ی قدیم که کامران میرزا باشد، چه در منازل نوکرهای مخصوص خود باشد امانت گذارده، چه به اشخاصی که به جهت او کار می کردند انعام و بخشش نموده - حالا که معلوم می شود، دیگر به هیچ وجه جواهری در خزانه نیست. و حال آنکه، جواهرات خزانه‌ی دولت ایران، در خزانه‌ی هیچ دولت مثل و مانند نداشته، چه جواهرات قبل از نادری و [چه] جواهراتی که نادر از هند آورده بود.

برمی خورد و از او بعضی سؤالات می کند. از وضع تحکم او، می فهمد که این فراری است و این لباس عاریه است. بعد، معلوم می شود که این مفاخر الملک است. او را گرفته، به تهران آوردند؛ و الحال، در نظمی با او مشغول استنطاق می باشند. واقعاً خمیر مایه‌ی تمام مفاسد تهران از این خبیث بوده است.

صنیع حضرت را هم در خانه‌ی همسایه اش، داخل زن‌ها، با لباس زنانه دستگیر کرده؛ مشغول استنطاق می باشند. چند روز است که آقا شیخ فضل الله هم گرفتار گردیده، مشغول استنطاق شده اند. در استنطاق مفاخر و صنیع حضرت، معلوم می شود که تمام دستور العملها از شیخ بوده. همه را حضوراً گفته اند. . . .

در روز ۱۴ رجب، اسماعیل خان آجودان باشی بعد از استنطاق و صدور حکم، به دار کشیده شد. به قدر دو سه هزار نفر تماشا می کردند. چند روز بعد هم، میرهاشم تبریزی - که شرارت و خبثت و شقاوت او از همه‌ی اشرار زیادتر بود، و امکان ندارد که بتوان شرح هرزگیهای او را نگاشت، چه در تبریز، چه در وکالت در مجلس، چه در توقف در تهران که بر سر این مردم بیچاره [چه] می آورد - که بعد از ورود سرداران فاتح فرار کرده. چون سهام الدوله، حاکم شمیران، کاملاً او را می شناخت و می دانست که همین حوالیه‌ی شمیران باید باشد، صیاد السلطنه را مأمور پیدا کردن این شقی نمودند. با چند سوار رد او را گرفته، به سمت رودبار رفتند. به موجب رسیدن به مکافات‌های خود، در رودبار گرفتار گردیده. بعد از گرفتار شدن، مبلغ زیادی اسناد بانک و اسکناس را داشته؛ تمام را به صیاد السلطنه می دهد که او را رها کند. آن جوان مرد متدین، اصلاً قبول نکرده، او را به شهر آوردند. و در مجلس محاکمه و استنطاق و ثبوت تقصیرات او، حکم قتل او صادر گردیده، در میدان به دار کشیده شد.

واقعاً، عجب اوضاعی است در این روزگار، که چگونه دست قدرت الهی انتقام می کشد و هیچ عبرت گرفته نمی شود که دیگر در مقام غرض رانی و شرارت نباشند که بر حسب مکافات روزگار این نحو رسیده

رسیده. لازم دید که در این تاریخ بنگارد تا واضح باشد. «جنابان مستطابان سیه‌دار اعظم و سردار اسعد، دام اقبالهما! خلع محمد علی میرزا به جهت خیانت‌های عظیمه‌ی او به دین و دولت و ملت، شرعاً و قانوناً؛ جلوس اعلیحضرت سلطان احمد شاه، ادام‌الله تعالی سلطانه، را به سلطنت، و نیابت حضرت اشرف عضدالملک، دامت شوکته، را تبریک معروض می‌داریم. عبدالله مازندرانی؛ محمد کاظم الخراسانی.»

چون، محمد علی میرزا در زمان استقلال خود، آنچه [نقدینه] و هر چه جواهرات در خزانه‌ی دولتی بوده به اشکال مختلفه برده است، از قراری که می‌گویند چه

○ محمد علی میرزا بر حسب جهالت و نادانی، تمام جواهرات دولت و سلطنت را مفقود ساخته. زیرا که جواهرات دولت ایران را هیچ یک از دول نداشته است. جواهراتی که نادر شاه از هندوستان آورده، به موجب ثبت دفترخانه، یک صد و هشتاد [و] هفت کرور و نیم بوده. طلاآلات و اسلحه‌ی دسته مرصع و تخت طاووس، شصت و هفت کرور و نیم بوده. طلای مسکوک و نقره، یک صد و هشتاد کرور و نیم در خزانه موجود بوده. ظروف طلا و نقره، سی و هفت کرور و نیم تومان بوده. پارچه‌های نفیس دولتی، به موجب ثبت در دفتر، هفت کرور و نیم بوده. علاوه از اینها، ناصرالدین شاه هم جمع‌آوری اضافه از اینها کرده بود؛ که تمام اینها، در خزانه و صندوقخانه‌ی دولتی بوده، و الحال هیچ یک نیست.

فروخته، چه در بانک استقراضی گذارده، چه در منزل نایب‌السلطنه‌ی قدیم که کامران میرزا باشد، چه در منازل نوکرهای مخصوص خود باشد امانت گذارده، چه به اشخاصی که به جهت او کار می‌کردند انعام و بخشش نموده. حالا که معلوم می‌شود، دیگر به هیچ وجه جواهری در خزانه نیست. و حال آنکه، جواهرات خزانه‌ی دولت ایران، در خزانه‌ی هیچ دولت مثل و مانند نداشته، چه جواهرات قبل از نادری و [چه] جواهراتی که نادر از هند آورده بود. در این ایام، ملت در کمال سختی و جدی مطالبه دارد. چند روز است که جماعتی به سفارت در زرگنده رفته، مطالبه‌ی جواهرات را دارند؛ و تاکنون، جواب بحساب نشنیده، تا بعد چه پیش آید و چه مقتضی شود. اگر چه بعد از مطالبه، دو جعبه و یک کیسه‌ی سر بسته به توسط عدل السلطنه به شهر آورده، به خزانه تسلیم داشته‌اند؛ از قراری که در حضور مفتشین معین گردیده، سه رشته تسبیح مروارید بتوسط نیرالدوله به بانک روس گذارده، سی هزار تومان گرفته. از قرار تقریر موثق الملک که: من شش رشته تسبیح مروارید برده، گرو گذارده، مبلغ ده هزار تومان گرفته، به محمد علی میرزا دادم. از قرار گفته‌ی عدل السلطنه: سه رشته تسبیح مروارید من به سعدالدوله داده، در بانک روس گذارده، هشتاد هزار تومان پول گرفته. از قرار گفته‌ی صنایع الممالک که: انگشترهایی که در زمان ناصرالدین شاه به کرات من دیده و قیمت کرده که معادل یک کرور می‌شد، که حالا مفقود است و معلوم نیست کجا است و چه شده. چند صندوق سر بسته هم بوده که الحال معلوم نیست چه شده. ولی، این رشته سر دراز دارد و نمی‌توان به این جزئیات ساکت گردیده، صرف نظر شود. چون، جواهرات دولتی و صندوقخانه و اثاثیه‌ی سلطنت، به هیچ وجه ملک سلطان هر عصری نمی‌شود، فقط در عهد سلطنت می‌تواند استعمال آنها نماید؛ نه گرو می‌تواند بگذارد، نه بفروشد. چون، راجع به دولت و ملت است، مثل اینیه و تخت و تاج است.

محمد علی میرزا بر حسب جهالت و نادانی، تمام

○ در سه شنبه ۱۶ رجب، جنابان حسین قلی خان نواب و عدل السلطنه، رئیس صندوقخانه، و اعتماد حضور و صنیع الممالک و عمید الممالک [به] سفارت بهیبه‌ی روس از طرف مجلس عالی رفته؛ با حضور نمایندگان سفارت، مطالبه‌ی جواهرات مفقوده را از محمد علی میرزا می‌نماید. در جواب گفته است که: آنها موروثی من است، ربطی به دولت ندارد. در جواب، حضرات قانوناً مدلل کرده‌اند که این جواهرات اثاثیه سلطنت بوده، مال دولت و ملت است؛ ابدأ موروثی نمی‌شود. نمایندگان دولتین هم تصدیق کرده‌اند که این قبیل اثاثیه سلطنت، ارثی نیست.

مطالبه کنندگان و تصدیق نمایندگان، شاه مخلوع نیز [ناچار از] تسلیم کردن شده. لذا، در چهارشنبه ۱۷، به توسط عدل السلطنه دو جعبه‌ی دیگر و یک کیسه به شهر آورده، تسلیم خزانه گردید. و نیز چهار صد و هفتاد قطعه زمررد بوده که به منزل کامران میرزا برده بودند. فرستاده، آورده، تسلیم داشته، وارد خزانه گردید. بعد هم، قرار بر این داده که نمایندگان سفارتین به شهر آمده، با حضور اشخاصی که سابقاً دیده بودند، جواهرات مسترد شده را با صورت در دفتر تطبیق کرده شود. یک قداره‌ی طلای جواهر نشان دولتی هم به توسط صنیع الممالک به امیربها در داده است. مقرر داشته که پس گرفته، تسلیم خزانه دارند...

جواهرات دولت و سلطنت را مفقود ساخته. زیرا که جواهرات دولت ایران را هیچ یک از دول نداشته است. جواهراتی که نادر شاه از هندوستان آورده، به موجب ثبت دفترخانه، یک صد و هشتاد [و] هفت کرور و نیم بوده. طلا آلات و اسلحه‌ی دسته مرصع و تخت طاووس، شصت و هفت کرور و نیم بوده. طلای مسکوک و نقره، یک صد و هشتاد کرور و نیم در خزانه موجود بوده. ظروف طلا و نقره، سی و هفت کرور و نیم تومان بوده. پارچه‌های نفیس دولتی، به موجب ثبت در دفتر، هفت کرور و نیم بوده. علاوه از اینها، ناصرالدین شاه هم جمع آوری اضافه از اینها کرده بود؛ که تمام اینها، در خزانه و صندوقخانه‌ی دولتی بوده، و الحال هیچ یک نیست. [لهذا]، با کمال جدیت مطالبه دارد. همه را از روی ثبت در دفتر مطالبه می‌نماید، بلکه متصدیان خزانه و صندوقخانه یا بنمایند که کی برده، یا از عهده بر آیند. چنانچه، در سه شنبه ۱۶ رجب، جنابان حسین قلی خان نواب و عدل السلطنه، رئیس صندوقخانه، و اعتماد حضور و صنیع الممالک و عمید الممالک [به] سفارت بهیبه‌ی روس از طرف مجلس عالی رفته؛ با حضور نمایندگان سفارت، مطالبه‌ی جواهرات مفقوده را از محمد علی میرزا می‌نماید. در جواب گفته است که: آنها موروثی من است، ربطی به دولت ندارد. در جواب، حضرات قانوناً مدلل کرده‌اند که این جواهرات اثاثیه سلطنت بوده، مال دولت و ملت است؛ ابدأ موروثی نمی‌شود. نمایندگان دولتین هم تصدیق کرده‌اند که این قبیل اثاثیه سلطنت، ارثی نیست. اعتماد حضور دفتر دار هم صورتی ارائه داده که: این جواهرات، بعد از فوت ناصرالدین شاه [و] مظفرالدین شاه در خزانه بوده. و صنیع الممالک شهادت می‌داده که: اغلب را من پاک و اصلاح می‌کرده و تمام را دیده‌ام. بر حسب سختی